



نهم اگست ۱۹۹۹

آقای دهباشی گرامی

۳۰۴

آقای کامشاد در یک گفتگوی تلفنی به من خبر داده است که بخشنامه آقای سیروس فرمانفرمایان را دارید در مجله چاپ می‌کنید و متن آن را آقای سیروس فرمانفرمایان به شما رسانده است.

در این متن یکی دو اشاره کمابیش نادرست به گفته‌های من به ایشان هم آمده است که در همان یکی دو ماه پیش که خودش نسخه‌ای از آن بخشنامه را برای من فرستاده بود هم با تلفن هم با نامه نادرست بودن برداشت ایشان از حرفهایم را به ایشان گفتم و نوشتم. اگر این چیزی که برای شما فرستاده‌اند آن اشاره‌ها به من را هنوز دارد و درست نکرده‌اند یا پرنداشته‌اند خواهش می‌کنم به صداقت به من بنویسید تا آن تذکر خصوصی به ایشان را برایتان بفرستم که یک جا و با هم چاپ شود.

من دلواپسی سیروس برای نام پدرش را می‌فهمم اما عقیده دارم که تاریخ و درست‌نویسی تاریخ یک جامعه مهمتر است از حفظ یک اعتبار که در ریشه و رشد آن شک بسیار می‌توان داشت.

خواهش می‌کنم این را برای من فوری بفرمائید.

با سپاس از پیش

ا. گلستان

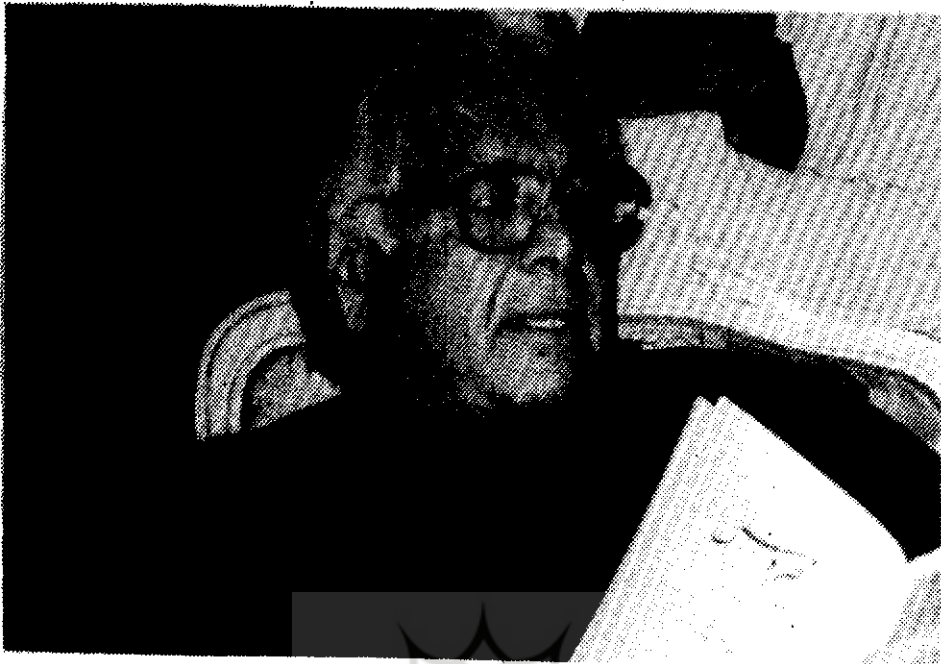
عزیزم سیروس چیزی را که نوشته بودی و به چاپ رسانده بودی پست آورد. خواندم. من سر در نمی آورم که این غیظ و خشمی که از کنار مغلظه هم می گذرد برای چیست؟ و چرا در این وسط تو در میانه می تازانی. گفت هر که بامش بیش برفش بیشتر. پدر تو که در زندگی آدم توانائی بوده است ناچار فرزندان زیادی به دنیا داد که بر حسب حساب احتمالات تنوع روحیات و رفتار آنها ناچار کم نیست. حالا تو می خواهی از حسن ها دفاع کنی و از عیب ها، اگر بوده اند، به تکذیب کشانده شوی؟ اینها انعکاس برداشت های خود تو خواهند بود که ممکن است تأیید کننده واقعیات یا حرکت کننده برخلاف جهت واقعیات از آب درآیند. من همان وقت هم که تلفن کردی و چند بار هم کردی تا بالاخره حرف زدیم همین حرف را، شاید در جمله های دیگری به تو گفتم، و گفتم که واقعیات های مطبوع حاجت به تأیید ندارند و واقعیات های ناخوشایند با تکذیب های مؤکد به خوشایندی نمی رسند. بهر حال من فکر می کنم دو سه نکته را که به نظرم می رسد برایت بنویسم. بنویسم چون شماره تلفن ترا ندارم، و شماره تلفن بیژن^۱ را هم که دارم هر بار به او زنگ می زنم خانه نیست و یک زن اسپانیائی صدای ضبط کرده اش را به ما تحویل می دهد، که به این ترتیب نمی شود از او هم شماره ترا گرفت.

۲۰۵

بهر حال. تو واقعاً فکر می کنی سیروس غنی تمام این چند سال کاری را که کرد برای درافتادن با تو کرد؟ جوری که از نوشته تو برمی آید، و با ذکر آشنائی قدیمی خودت با او شروع می شود، انگار قصد تو گفتن این نکته بوده است که سیروس علیرغم آشنائی دور و دراز به تو ضربه زده است. شاید قصدت این نبوده باشد اما خواننده از این قسمت از حرف تو این برداشت را می کند. این هم تعجب ندارد، همچنانکه تعجب ندارد که تو از نوشته او قصدی را گرفته ای که قصد او نبوده است. شاید هم بوده، من نمی دانم. ولی با تمام احتیاط کاری و دست به سیاه و سفید نزدن هائی که از سیروس دیده ایم و دیده ام بسیار بعید به نظر می رسد که یک مرتبه با ملعنیت استثنائی این جور به تو پریده باشد.

اما دفاع از دیگران. من چنین اتفاق افتاده است که کمی با تو، کمی با علی از دست رفته، کمی با خداداد، کمی با ابوالبشر، کمی با مریم خانم، کمی با در واقع یک بار دو روزه با اسکندر، کمی هم از راه شنیدن صدا در رادیو با ستاره، که گمان نمی کنم شنیدن به دیدن رسیده بوده است، کمی با کاوه وقتی که بازرگانی نیالا را می گرداند، کمی هم با منوچهر وقتی که می کوشید در هیأت مدیره کنسرسیوم جا بگیرد، و داستان دیگری داشت، برخورد داشته ام. هر کدامتان، خیلی هم

۱- بیژن بهیری پسر خواهر گلستان که در اسپانیا نزدیک به خانه سیروس فرمانفرمایان خانه دارد.



● ابراهیم گلستان (عکس از علی دهباشی)

طبیعی است، یک جور دیگری دارید. کسانی که مطلقاً رفتارشان وازننده باشد میانتان دیده‌ام کسانی هم که مطلقاً حرمت جلب می‌کنند میانتان دیده‌ام. بنابراین، و باز طبیعی است، یک حکم واحد یک شکل درباره «بچه‌های فرمانفرما» نمی‌شود و نباید کرد. حتی یک فرد آدم مثل یک منشور جنبه‌های گوناگون دارد که تو آن را که روبرویت باشد می‌بینی و آن را که نباشد نمی‌توانی و نباید از روی جنبه‌هایی که دیده‌ای پنداری. فرمانفرما آدمی بوده است که در سر چهارراه تاریخ در این مملکت حاضر بوده است و منشأ اثر بوده است و اثر کارهایش بر حسب دید و برداشت دیگران است و دیگران یک جور نیستند تا یک جور قضاوت کنند. زیاد جوش نزن. سیروس [غنی] که من بکلی برای هیچ نوع دفاعی از او نیستم که این را می‌نویسم، و کوچکترین اشاره‌ای به این که بنویسم نه به او من کرده‌ام و نه او به من کرده است. مقداری اطلاعات از جایی که می‌توانسته به آن دسترسی داشته باشد به دست آورده است. به هر قصدی هم که این اطلاعات را جمع کرده باشد برای کتابش، مسئله اصلی اینست که این «اطلاعات» با حیثیت «رسمی» به‌رحال وجود دارند. امسال نشد، سال‌های بعد. سال‌های پیش نشد، امسال. به‌رحال این اطلاعات که غلط یا درست بودنشان به مسئولیت کسانی است که در اول آنها را نوشته‌اند، وجود دارند و روزی روزگاری در می‌آیند. تو حداکثر این واکنش را از نوشته‌ات به دست می‌آوری که بگویند پسرش ازش دفاع کرد، و بعد بر حسب نظر و برداشت خودشان بگویند مزخرف گفت یا درست

گفت. آیا تا امروز از آدم‌هائی که دم‌دست و پیش‌چشم به بلوغ رسیده ما بوده‌اند خود ما یا دیگران نظر درست یا کاملی نشان داده‌ایم؟ بگیر حسین فاطمی. بگیر مهدی بازرگان. بگیر، در جهت‌های دیگر، دکتر فلاح. بگیر امیرعباس هویدا. بگیر علم. یک تصویر درست حتی با گذشت تاریخ هم به دست نمی‌آید که به یک صورت نزد همه معروف باشد. در زبان شکسپیر ژنرال را «جنده» می‌بینی. تالستوی ناپلئون را تبسم خیانت می‌بینی. در زبان ستاندال ناپلئون تجسم دیگری پیدا می‌کند. خود تو خواهرت مریم خانم را قبول نداری، و من او را تا آنچه که در سال‌ها دیده بوده‌ام برجسته می‌دانم. این خواهر تو. برادر تو آقای منوچهر فرمانفرمایان را اگر هم نمی‌شناختم از کتابش یک آدم پرمدعا و واروکننده واقعیات می‌شد شناخت.

این کاغذ دارد بی‌جهت دراز می‌شود. به‌رحال تا آنجا که به من اشاره کرده‌ای برداشت که نه، ولی ذهنیات من از فرمانفرما، بطور مشخص: آن لوحه که از زبان من آورده‌ای، آنچه که من گفتم این بود که فرمانفرما والی مقتدری بوده است در فارس، و کنار سدّ رود خشک شیراز یک سنگ بزرگ کار گذاشته بودند. و من نمی‌دانم چه کس کارش گذاشته بود. که به حکومت او در فارس و خدمتش اشاره می‌کرد. این سنگ تا سال‌هائی که زمین مجاور آن زمین فوتبال شهر ما بود، یعنی دست‌کم تا سال ۱۳۱۵، هنوز بود. اما گمان می‌کنم که بعدها آن را کردند و برداشتند. شاید برای حذف نام او، شاید برای خوشخدمتی به حکومت پهلوی، شاید برای اهمیت ندادن به این آثار. فراموش نکن که یک «شاهزاده» دیگر که حاکم فارس شد بازار کربمخانی را از وسط خراب کرد. فراموش نکن که طی پانصد سال حکومت پارت‌ها، و طی سیصد و پنجاه سال حکومت ساسانی‌ها، و طی ۱۳۰۰ سال از زمان حمله اسلام تا روی کار آمدن پهلوی، تمام مردم این سرزمین که می‌گوئیم «خانه اجدادی» ماست، و نیست، از وجود هخامنشی‌ها بی‌اطلاع بودند و هرگز به فکر تعمیر بازارگاد یا آنچه بهش «تخت جمشید» می‌گوئیم نیفتادند. قصه‌های مربوط به فرمانفرما را من از پدر خودم شنیدم، از جمله اینکه در حضور او پدرم زد رفت بالای متبر در روز عاشورا و چنان با هیجان ضد او صحبت کرد که محافظین او با خنجر تجیر فاصله میان مردانه و زنانه عزادارها را پاره کردند و فرمانفرما را اینجور به در بردند چون این در وقت مقدمات ۱۹۱۹ بود. پدرم هم فرار می‌کند چون سربازان دولتی می‌خواستند او را دستگیر کنند و قشون SPR برای سرش قیمت معین کرده بود. وقتی هم که او را بعد گرفتند و بردند پیش والی، فرمانفرما، پدرت بی‌تحکم و درشتخوئی، با آرامش حاصل از داشتن قدرت، خیلی هم پدرا نه، به او گفته بود «تو مرا بی‌وطن و خائن به وطن و وطن‌فروش می‌دانی و حال آنکه یک ربع مملکت مال من است. من از این همه ملک چشم‌پوشی می‌کنم؟ من می‌خواهم ملک خودم را حفظ بکنم. تو چه چیز را می‌خواهی حفظ کنی؟» این یک confrontation کلاسیک است، و همه نزاع‌های عمیق اجتماعی را

می شود در این تبلور تماشا کرد.

بهرحال. این را هم اضافه کنم که وقتی سیروس کتابش را به من داد، و این بعد از نشر آن بود، من برای اول بار دیدم اسمی از من برده است، فوری هم بهش تلفن کردم که من کاری برای تو یا این کتاب نکرده بودم که از من یاد کرده‌ای. سیروس گفت تو خودت ملتفت نبودی و من بسیاری بارها با تو گفتگو می‌کردم و از آن گفتگوها، که برای تو عادی و جاری بود، برای کتابم که می‌نوشتم استفاده فکری کردم.

بنابراین هیچ‌چیز جور ربطی هم به این کتاب ندارم همچنانکه هیچ‌چیز جور ربطی هم با این آقای کاتوزیان که در نوشته‌ات مرا همپالکی او کرده‌ای ندارم. خداوند از سر تفصیلات سیروس فرمانفرما بگذرد.

و بشود که بیشتر یکدیگر را ببینیم، و اگر در ایستگاه قطار در ژنو باز یکدیگر را دیدیم وعده ندهی که در راه یکدیگر را خواهیم دید. و نبینیم.

این طرفها که آمدی سراغی بگیر از ما.

آنقدر این نامه دراز شد که ادامه و اطاله آن حتماً از ذوق و قبول من دور است.

با علاقه و محبت

ا. گلستان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی